نسخه نفیس و بچاپ نرسیده

دیوان اشعار وفا فراهانی

مردف بحروف تهجی

۹۳ صفحه و در حدود یکهزار و یکصد بیت - با سرلوح و جدول طلا و لاجورد

تاریخ تحریر را در صفحه اخر سنه ۱۰۱۲ الالف نموده است

کاتب نسخه گرچه نام خود را نگاشته ولی بسیار نیکو نوشته است

طبع شاعر نیکو و روان و یکدست و ابیات برجسته و برتبه
زیاد دارد و مضامین تازه و بدیع هم کم ندارد و بطور کلی و روی هم رفته
در عداد شاعران درجه دوم میتوان جائی برایش دست و پا کرد
اشعار این دیوان همه غزل است .

۱۰۴۰

ز نام نامه بها بوت سرو فر دیوانها
طغرای ... کل ... تاج عنوانها

سلامی چو ... شده ما شهر در شهری
بجمع ... گشت افزون ... پریشانها

روز ... بیشان ... در چه توی
طفلان ... بسته ... شانها

باد سحری آورد بوی یار گمکرده بوش
شد خرم از آن ... کلبهٔ احزانها

وانرا ... صبح از روی ...
آرزو ... شد ... خط ... نها

... [illegible] ... خوشتر ... ز روی ...
در دو ... دل ... بهتر ... ز دیوانها

ز دولت ده ... امر جلالت
گر فخر ... نیکو ... چراغ ... ها

یاری که ... دل ... ما
یا رب بگوش او که رسانید نام ما

گوی ... از غم ... سلامت ... دل
الحمد ... فضل ... اسلام ما

تا کی بود از آن لب میگون ...
از خون دل ... تو ... جام ما

ما را ... ای ... ما
ترسم که ... شد ایام ما

گشتیم ... از آن ... تن
بالا ... تر ... مقام ما

از ... عالم ... فریب
این صبح ... چو شام ما

کام دل ... اگر ... ادراک
گردون ... کار ... کام ما

نقش ... ز رخ ... ذره
از ذره ... کم ... ما ... ما

آن ... که ... نام او
... زبانش ... ها

رخی ... نکته ... دل ما را
چه دانی ... از ... رخ ... ما

اسیر دام تو شد دل ز رحمی ما را | روا است رحم اسیران شکسته ما را
به سینه چند کند ناله سینه دل زخمی | که تنگ شد قفس از مرغ زخمی ما را
فتاده کار مرا با دو دل که خونریز | درین میانه ندانم ره مدارا را
زمی دمم که بود در اینسته یار گریز | وکیل دل که ز شوخی شکسته ما را
ز مشقی که دل ما را بجم الهه | نه همدمی که نشیند به دل ما را
بخواب چشم فلک بچه گرشی دیده | بخواب دیده و دامن جدا جدا را
طبیب من که طبیب داور بیدردم | علاج این دل چو دو چه دوا را
مرا که نیست ایمنی ز پرسش یارم | جدا ز همدم توانم حیات فردا را
ستمگر من کند ری بار بنگر ما را | ستمگر دو دل کشت مرا زین ما را

وفا که باشد من کو برایشه مهر و وفا
بر دو عوض دیگر نشان رخ ما را

که گوید از من غم دیده غمگسار مرا | بگو که شد قرار ز کف من بیقرار مرا
چگونه ز هوای تو چشم با اشکبار چه | فرو گری که ز کف بچه آه اشکبار مرا
فدای آن چو ... حسرت دیده ... | بنا گیسه بکوی لاله کشش برار مرا
فلک که دست ایسه ... | ... [illegible]
خراب ترشره ... | ... خوابم ... مرا
... که فرزدم ... | بگو که ... مرا
رسانم ... | چو ... مرا
بگو ... فلک ... | بگو ... مرا

عجب

وفا ز بس نفس ناله و فغان گفتم
فغان و ناله من برده اعتبار مرا

دلا ... | ... نهان ... باز

همی گر حلقهٔ زلفش بتو آید سرگران شد
بشی هم بار غمش سرگران خواهی یافت

چو لیلی حسن او افسانه شد مجنون او ام
چو مجنون عشق منهم داستان خواهی یافت

بگو تا بهر آنش تا به دیوان ال
درای دیده نادان خواهی یافت

زبان را که صفتی بر نبندد از زبانم
بچون من نیز یا نامهربان خواهی یافت

بگو قصه عیچون گشت از من چو گویی
نیز از حرف منهم بر گمان خواهی یافت

بعهد یار ناکام و نشان یابی نیوان
ز کویش غیر یا نام و نشان خواهی یافت

به دل پنهان من درد عشق او چو جان هوی
بار درد و نهان عیان خواهی یافت

چو گر دیدار ف آرام جان ق از من نیابد
ده بار از وفا آرام جان خواهی یافت

گذشت از درد و از کار بیمار است
بیمار آه دل چاره ام است

بیا از درد آتشش با غیر دیدم
فزون از رشک ... است

گر از مرغ زار بی شاخ شمشاد
پس نگر به کمال آرام است

مگو منم ز دست یار و نگار
ز جبر اندک پسارم است

پس از عمری بی خود آوردن
ز عمر خویش خورده ام است

بخشم در خیال آینه آید
بیا این دولت ایام است

ده فا قسم به هجر امتداد رم
ز هر شب جفا شد کارم است

کسی بر دو در میدان عشق گوی سعادت
گر او این قرعه شد نصیب چه سهم قسمت

بنما که تیره شب پامال گشت و سرم
ز طبیعه بچه و و نقش بیستان آلوده است

نمی که مستی بر لب‌ها کرده گر شد
ز هر چه کرد به سالم گران تر است

نوی منم و جان ز درد عشق او روی شد
به زنده و دو چشم ز درد خود است

چو در دها ی تو ایشان هم ...
که جای شما رو تو زدم ...

شهید عشق نهانی شده [illegible]

ز قطره [illegible] عیان [illegible] شد [illegible]

کرسی نشستی همه از کوشش خام است	از گردش چشم تو مرا کار تمام است
ور [illegible] از ما تو شراب حلال است	در پیش تو بی‌کام آب حیات حرام است
یک جلوه از آن قد [illegible]	آن شب [illegible] چه حرام است
در هر طرف از نور رخش [illegible]	زیرا که [illegible] طاقت [illegible] است
از سر [illegible] سودای تو [illegible]	باشد هر عشق [illegible] است
در بزم دل [illegible]	در کوی تو [illegible] است
گر کام دل از [illegible]	آید به زبان دل [illegible]
ابروت [illegible]	آهسته زبان [illegible]
جان [illegible]	[illegible]

رحم از [illegible]	از [illegible] قبال افلاک

گفتم که [illegible] غنچه [illegible]

گفت من از [illegible]

غم [illegible] زمین [illegible] آسمان کجاست	پس [illegible] دل [illegible] کجاست
[illegible]	ز خون [illegible] کجاست
[illegible]	غم [illegible] کجاست
[illegible]	[illegible] کجاست
[illegible]	[illegible] آسمان کجاست
گرفته دامن [illegible]	[illegible] کجاست
هر آنکه [illegible] او داده	[illegible] کجاست
[illegible]	[illegible] کجاست

خوش دل و دادن و سیم و زر / شیشه و پیمان با سنگ است

با جفا یا که جور کند یار / خوش دیرینه خود معتاد است

جمله ویرانهاست بی عشق / خانه عشق همیشه آباد است

نفس سرد باد و سینه گرم / هر کرا همچو عشق استاد است

از دل و دیده پر آتش و آب / خانه کشتی [illegible] برباد است

خوش و [illegible] نفس و قفس آزاد است

یار را از جور و کین یاد است

خوش نسیمی که ز گلزار آمده است / [illegible] که [illegible] آمده است

رقص چو در دوران شب روان / نالان ز [illegible] آمده است

جان بر لب و این سینه در دل / کاغذ [illegible] آمده است

آن بلبل [illegible] / وان قمری [illegible] آمده است

دلا بهر نشان دل توان رسید بکام / وفا ز مهر نشان دل شکسته بکام

اسیران پسر می دیده و کف با درد / محبت پری از [illegible] کامش

بر آستان تو شبها نشسته ام به امید / زمانه در غم [illegible] پاسبان [illegible] کامش

قدم ز کوی دلارام [illegible] / ز آن گذشت اگر دل ز جان [illegible]

چه آن [illegible] که او پاکم که ترانم / سر از آن [illegible] کامش

چو از گلشن گوش بهار [illegible] / که سر بر [illegible] شاخ گلشن [illegible] کامش

وفا [illegible] و [illegible] فراموشت

دور [illegible] اگر [illegible] بهار [illegible]

[illegible] / با [illegible] دل [illegible]

داد [illegible] / با دل [illegible]

رسم دل [illegible] / [illegible] خدا [illegible]

غزل

کار زر و کی دل گرفت   اندیشه از زبانم آید درست
بیداد بگو ای پیشانه   گمنامی آستانم آید درست
نام ز شکسته بالی افتد   گاه پی سوی آشیانم آید درست

گفتی که وفا چه نام دارد
جز نام تو نقش آنم آید درست

دانی ز چه روزگار برگشت   برگشت فلک چو یار برگشت
از بخت سیه اچشم امید   کان نیز چو آن نگار برگشت
از چرخ مراد ما به امید   کاش چرخ نشسته بار برگشت
سه بار بقصد جان آدم   آمد اجل و ز غار برگشت
تا برق ز آتش درونم   بسوخت چو از مزار برگشت
هر چند که تیغ زهر آگین   هر چه که ز آن نگار برگشت

۱۲

شد دم که رقیب هم نبرد برگشت   شد دور ز آه و داغ یار برگشت
ای دل ز روز ما پرس گر نه   ز آن بهر چه روزگار برگشت

گاه با هم و سپهر و بخت و اختر
برگشته ز من چو یار برگشت

زد جای بار بر سینه کمان است   گفته آتش سم و جوش آتش
همچش این شیوه جاه دردیاران   نه از و چه شیه نخستش است
گشته هر دار دشت و دشمن   با نفس سم و دو دستی آتش
دستم ز پی گم از دو گشتن   در دوش گنبهای آتش
مسکنه جور دوش نکوید   گفتی عشق تو رکنی از دو آتش
او در غم شرف گفتی نیست   و نقش از خون دل گلعذار آتش
گفتی اهل شیار نجد العو   قسمی از سر دو نیکی آتش

از زخم بشد درد دل ریش • صبری که نه سینه سستی است

در مذاق وفا روش لسان
غلغل شد شهد شیرین است

دور از تو بتیم ناله امشب همه شب
و ز ناله جان نشوز که آهم کسی نیست

فریاد که سینه ام ز فریاد درخش
افسوس که بیمارم و عیسی نفس نیست

گفتی که کشم تیغ بعشق تلاش
عشاق تو را نیست جز این خواهش و هوس نیست

تا غیر کنی ز آنچه دل ریش
کاین زر شده غیر تو هوس نیست

فریاد ازین غم که شنیده و دیدن
در محنت هجران تو فریادرسی نیست

غم ز تا هم ز بیرا زجوان [illegible]
تنی ز [illegible] شد ز بی [illegible]

کسی که لب بر تو دل [illegible] نگذاشت
[illegible]

هزار بار ز هجران تو بود دلم درد
که داد عشق تو از بی مروتی نهان نگذاشت

مهی که کین فلک کرده ریش ریش بود
ز درد و غم بر سر مهر آمد آسمان نگذاشت

بر آن نگاه ارشی برشی ز من میکرد
بتیغ هم ز زبان قوت بیان نگذاشت

چه احتیاج فغان کم از وفا آید که
بلای فرقت او جای بی فغان نگذاشت

وفا گذاشت بگران آستانه سر شبها
بیش بزم چو ره خواب پاسبان نگذاشت

کسی که در غم خوبان نه چو خسته
که دل ز هر که ستاند جان در بلا

ز هر دل روز قیامت چه باک الله
قیامت ببر جلوه ز آن فردوس

حبیب بان بخت پند گر زروی نقش
بگو که ای ز تو امید چه لبان [illegible]

[illegible] هم گرنش و چه ازان
فراق که عاقبت این ازو بود [illegible]

[illegible]
که اشک سرخ گواه [illegible]

در آب و آتش اگر باشم از غم دور — چو برق شعله غضب خواهم ...

وفا بعهد تو تا باب شد چه کرده و بلا
هر آنکه نام تو به پای کشته غم است

آمد ز یار نامه و گرچه غم آورده است — بهر نثار نامه جان ما را آورده است
گر زندگی نوشت مرا باب وصل آمده است — کی زیستنم تیره جز ماتم آورده است
در راحت وصل انگوار عجب بود — گر آتش غیرت بهجرانم آورده است
چه از حزن دیدم هر دم تنگنا — دلتنگم و دیدن وطنم آورده است
با وصل او نخلد شکم نخورد — در هجر او نه گل گلستانم آورده است
دیدم ز عشق یار دو دو گردم — گفتم نه عجب دیده و جانم آورده است

زانی وفا ایه دل من کشیده گویند
بگرم سیاه چه بهتم نه لم ...

گویا و گرسنه ای صحراست — کانه به همه شهر شور ...
آن بهر زن و بیگانه زن — نشست و بر افسانه بر فرش
از فرو خیاز بابا نازش — از ماست بهر ان شکر کرده است
آن روی چو صبح صبح از روز — وان زلف سیاه شام غم است
خیف است که خون رخ ز تیغ — از آنکه ببرد چشم سیاه است
شاید گذشت و نه هاست — انجمن که نه چون تا بر حواست

آنرا که بر حلوات در جوات
کی آگهی از غریبی دریاست

باز از بر بهار گلشن آراست — برخیز که وقت سیر صحراست
امروز که گل شگفتن از تو — نشسته نوای برغ بر شاخ
چند آنکه نسیم گلشن را — از آنکه نه گل نخ بر است

بر برگ سپهر گلزاری
چون نسترن و شاخ مراد است

گل باز ز غنچه پرده ابد
نرگس که ز جام قدح خواست

دل جز به کنار سرو گرفت
می جز به چمن بکش که بجاست

وانگه ز وفای پای سروی
سر کن غزلی نغمه راست

دین عرف نهال آنکه جهانست
با قامت یار سرو والاست

خوش سرو قدش کسی ندیده
یک سرو که غنچه چمن آراست

اکنون که نسیم نوبهاری
بازار گل و لاله گلستان آراست

هم ابر براب باغ افشانده
هم باد ز زاغ فارد خس کاست

سه ارشه آن دو نرگس مست
صد فتنه دگر ز خواب برخاست

با خو سخن نه که خیز است
جز خوب لب جو که بجاست

زان شوخ وفا ندیده ویشه
پیمان ورق دو دیده راست

وصلش که مایه حیات است
دردا که چو عمر بی ثبات است

هم زلف تو عمر جاودانست
هم لعل تو چشمه حیات است

یارب چه رخ است اینکه دروی
خوبیست که شاه عصر ما راست

نیرنگ و فسون آن دو چشم
نه سحر مدان که معجزاتست

بر قامت نازنین چو یون
بر ما به کرشمه چون ...

دشنام ز لعل او دعاست
تریاک نژاد او نباتست

آنجا که بود ترانه عشق
افسانه عشق ترهاتست

دل را ز آتش لب پیاده
سیراب که بر لب فراتست

زیشان که خاک در گذشته
کی بهره ز ... زکاتست

آنکه از یاری غیرت من بیزاری است | من بر آنم که بود غیر اگرت یاری است

همه دانند که جز عشق تو کاری نیست | خود ترا بهر چه از عشق من بیکاری است

سرو را پا گشته از کوی تو نگذشت چمید | چون نشان یافت که چون کوی تو گلزاری است

گه‌گهی از عشق تو نیز نشینم به کناری | از سر و راه تجربه این کار گرکاری است

ای که در سینه دلت ز من بیچاره | می‌ندانی که درین غصه که بیماری است

خفته در خوابگه نازی اگر بی‌خبر | که برون آیی و شور فتنه بپا است

ای که گهی گرد تو جنگ و فغان زیر است | کش همی ناله و افغان ز ناله زاری است

جز تو نیست که جز تو ناله بباشد صبح | عشق را که درآمد فریاد گرفتاری است

گفتمش چشم خوش تو ز رخ بگذارم گفت | ره به پیدا که جز خوش انتظاری است

می نبود چشم خمار زنیست سر کشم کو | که درین خانه پناه شکیب دیواری است

جز به ... قصه گشت و فنا | تا ندانی که بهر تو خواری است

در کوی تو گلی که به پیش تو جای کشد | خار غم تو رفت و پیش تو ... بای کشد

از آب دیده چون چو پای کشد | جان می‌کشد باد صبا ... برای کشد

هیچ کس که مانع کشد من از کوی او شود | گردیده مبتلای غمم و تماشای کشد

غافل از آنکه مرغ دل افتاده در چمن | بشتافت بال عزم و دام ... پای کشد

از آنکه می‌خورد گره شیشه برای او | دور به گذار ... بنای کشد

آن چه گرفت که بیداد این جهان | گر غصه در دیار تنهایی ... کشد

زان به که تو نظر زد ... سر کشد | جانا چه ... او برای کشد

زین نقار که سرایت ... بود و شوخ و فنا
بگذر که ... خانه ... سرای کشد

ای سروری که شده ز سرت سرفراز تاج | باید لبی که داده ترا دو فراز تاج

گفتی که دیده دل به دوا یا علاج کن | چون دیده دید ... چو تاج

ما را به تو تشنه صحبت و پا بجنی بود
هر لحظه صد بهانه ات از راه احتجاج

وصل تو دست برد بر دوستان دل
آزرده زیر دست غم بکند ز ازدواج

می بخشد جان خود به اوزان تو سود
کوست عهده دستگیری ایشان برا بجاج

هر که دلم به او درآید بر دست
قبل او صرف کبر و الضجر ار بروج

پرسی اگر از انجمت وزلال
در کام جهل با زجاجه تفکر ابراج

زر و بتان بنهد و ما را پیج این باج ع
مهر تو داد جنس فدا چنین رواج

در هر که بر ورد دم میرالرضیع
چون تو بپرورده صبح

نکرمه کند کشته از چمن
پیش چه روی تو باشد قشنگ

پیش کرم چون هوا ز کنه
بوسه از لعل نگار

از سخن هش گشت بکوت
لیک من این کشته برام ابرکا

هر که بجنه باز نیاید نگاه
هر چه بجز عشق باشد صحیح

ور پیش چه خوش گفت سحر که بیا
مدحت حسن تو زبان فصیح

خوشتر از این صحبت جه ...
صبح و صبوحی و نگار ملیح

چو لعل او بجستم دلم شد شراب ناب
از بی تلخم بر او و شهد ناب

شور به دل چه زنید جز آنکه شور
از آب تلخ چشمه برآید جواب

گفتم چه دارد از تو برآید اگر کنم
گفت عتاب چون تو باشد عتاب

گفتم بگو جواب قسم گران دهان
شیرین ببود اگر چه باشد جواب

سوزان ز عشق دید دلم را و تو نکند
خندان ز هر خنده که شاید گلاب

شیرین چگونه بگذرم روزگار شب
بگذشت چون ز غم شب دور ناب

گفتم چون بر روی گلت تا گلاب
گفتا ز هر خنده که باشد گلاب

بهر من درازی شب هجرت ز شمار
نگیرد کس بسو جز ز روز حساب شما

آن نه وفا حلاوت صحبت برون کش
در کام جان مذاق حیات شیر شب شما

بهر دلی که تیغ غمت در کشی شود
بر یم لحظه دل ع عهه برو کشته شود

هر از رشته آخر زبان تیغ ناز برکشی
بکسی که نگویان نیاز نشسته

دلا نه بود نگویا کشته جوانان
که دل ز هر که رنجد ز من خوش شد

به رفتت زراری های محسن عشق
که پیش کاخ بلند تو نیاز نشسته

بود اسیری دام زلف تو طلب کی
گر شکسته کمند زلف تو دا نشسته

زخیل خوبی خوبان بلاکش زن
برون ز وادی حیرت بی مراد نشسته

که این گروه هوسناک از دو دل اندر
هر از بار برید و نه بار نشسته

اما زلف خوبان که سیکت جانی
نشیمنه ورک این فرقه فرقی نشسته

وفا بعهد زدن چون فاکشته لان
که بر جفا نه بود تا توانشته

دل او کشتن وان شمر و بدر و دو رنج
ز دیده گوهر افشان چشم هجرت گران رنج

من شعله بدل بوم از آن حسرت زنون
وز غم جگر بود خسته چشم شعله بکار رنج

حال ای تشنه از وصل ببوش
ترحمی که چو آب خضر از جهان رنج

که به بد و صد نازی پرسش چو حلم
با آنکه با و چوال ادل ز دار جهان رنج

نشست به بالین من خسته ربانی
وز نرگس بیمار کرشمه فراوان رنج

زان آب خضر آن آتشی افکند بکام
کاتوب جهان نور قامت کم از آن رنج

مقصد دین ان هیچ که عمرم بسر آمد
آه بسته آمدیم که زنده و روح روان رنج

فریاد که از غفلت فرو شدم دیده
بر شکوه دل و شیشه سینه بدان رنج

او و رفت و دو ختام که یار تسکین را
زیر بود آن دست رنجه گران رنج

از رنج بسته بال به پهلو رقیب باشد | کمان خمیده بنه ما از یاد در رقیب باشد
اوصیه دل خود را بشتاب سوی صحرا | تا کی کسی بیاد و امید در رقیب باشد
تا کی کسی برد دم تو ستم رقیب مرغم | بستاد و بسر محکم بر یاد در رقیب باشد
از جور تو ابد الدهر ار زنده و کار تو زور | بر کس چو می نشیند از پیاده رقیب باشد
تو سم ... گل کردی | گر بستم زر زاری پیشه در رقیب باشد
آیا بود او ارم از تو جور رقیب کشیم | گر با وفا و مهرت از یاد در رقیب باشد

گفتم وفا ز کویت بنشاد رخ برنتابد
گفتا کم وفا نیست تا شاد در رقیب باشد

زین پیشتر دل تاب جفا نداشت | وانکه شوخ جور پیشه همه وفا
ای ماه مهر و چند تا از زنگ مهر مانده | با مهر عمی که دانا نکند جور جفا را
شرم آمد از خدا آن خنجر از دو گر | وانکه رقیب خورد از شرم از ... نه

نشناسم عشق که وارث پیچ و خم شد | این چو بو کسی از جهت گرفته بود
دل شد زار چو سنگ گوی پیکر رحمت شد | ای بر دوستی آنچه با من ز عشقش ز دو ...
خبر از دل که دیوانه چو سنگ شد بیابان | دیگر نگو تا نیست آن کان پرده ...

مسکین ما ز جورش به پرده چند دل
با ناله و نوای شب دانا ز دو داد آمد

خبر از چه دل اصیبه شد زیاد | گر برسد به سنگ دل صیاد
کای پیچیده غم نشد گدا | وی اسیر تو بنده و دارم
دل ز بر نیخی و بس ملوی کام | آه ازین غم و دلوا زیرا
ای ز عشق تو تشنه بر آتش | ور هوایت قرار دل برد یار
دل زپه لوت ... شنیده | یکه ناله کی کنم فریاد
باشد از حسن عشق او اید دل | کس نه به آه تند زیخ دادگار

چون زوفا مهر بتان چاره نیست
هیچ تو را بر تری جفا پیشه باد

بتان که شیوهٔ بیداد پیشه در گیرند
هزار صید به یک ناز در نظر گیرند

چو سرو ناز به گلگشت گلستان فراز
کرشمه سرو قبا [illegible] ز جای بر گیرند

شکفته از رخ گلرنگ غنچه ها که لاله رخان
چو خنده آتش گلرنگ باغ در گیرند

نهال برگ ثمارت آنکه اهل نظر
به برگ آتش [illegible] نشسته و ز ثمر گیرند

هزار یوسف مصری به یک جلوهٔ حسن
به پیش [illegible] دست بر کمر گیرند

مثبتم که سری بر پای کاروان باشد
ملیح گونه که [illegible] دامن [illegible] گیرند

کشنده ای [illegible] چو جان گیرند
نفس [illegible] که [illegible] گیرند

که چو نسیم ز بر آن گلعذار گذرند
شکر [illegible] دهان [illegible] گیرند

ز نو نشسته [illegible] دو [illegible]
ز روی [illegible] کار [illegible] گیرند

بسی دل در هوای قد آن سرو روان کشت
ولی شد هر دل بیمار دل من [illegible] کشت

ز مصر دهر تا چون یوسف ایام [illegible] کشت
دل چون شیشه کنعان [illegible] کشت

ز دلکش نکهت گیسو دل از آن گلرخ دل
فغان کز نکهت موی در سینه ام [illegible] کشت

بگو بر [illegible] دم [illegible] زلفها
مرا شمع که در کوی [illegible] کشت

بروز وصل گفتم [illegible] شبهای غم گریم
ز [illegible] که دل [illegible] کشت

گر از [illegible] دل [illegible]
که در راه نوازش [illegible] کشت

ز گریه [illegible] دل [illegible]
[illegible] ناوک [illegible] کشت

همی در [illegible] دل [illegible]
[illegible] کاروان [illegible] کشت

وفا گر نبود آنکس در وفاداری [illegible]
چنان شد [illegible] که نامش [illegible] کشت

نفس با [illegible] چه گو
دلم [illegible] گو

نگو زندگی در جهان پس گو — که سر تا پا عجب زیر زبان گو
صفا بی جام بی مینا صراحی — که ما را باهم اخوان الصفا گو
بصیرت با وجودم گو عشقش — هر آن کاری که با بسیار کیف گو
ولی چه از آن هم پیش بر جایان — دل از زبان نی بشنید جدا گو
بود هر دو در دامن بود ای دل — چه دولت آنکه هم آن شد و گو
دلی در سینه چون نی پر ز درد — در حسرت بی باد خواندو ما گو
نی نالان شنا از غیب نقش — زما یکتا نه با خوش آشنا گو
دلا در راه رسم عشق تا — که حق جور جفا ما را ابو گو
ز نه گر ز دست تا چه طرب بود — وگر نغمه که باید ادا گو
دلم در سینه نرم بهر است — که از فیض عشق خوان گو
مبتلا ز جمله آرا و بود دل — پر شد ز قرآن لطف ده گو

دلا خوش باش پای از خم بیابان — گرفتارم درین دام بلا گو
چو بی بالا و پر شد نی گرفتن — که این غمازی از ساز دل جدا گو
بگوش نه پای از لی ز نوا — که نای بی عتیمر را دیر گو
که زان نکته در پرده حرف — که از درد و نهان پرده واگو
بنه از هر چه گردان لب — که چون لیلی ز شوق امّ لیلی گو
شکایت رسم این خوانش — و گر از گفتی با ما چرا گو

گدایی عجب کامه بنگشت
که این عهده او گو ددا گو

گفتم رفیقم ز پای دستبانم گرفته — دل رفت و بی نشان بی خبر درد جا گرفته
تا شد روان الحسبنا از دیده چون — همه رو به نیزه از چشم زیر گرفته
آن درد کز ساز نغمه — وز آن که هم ز زبان حرف از آن گرفته

گر اخت جان محنت در کوره عشق چو دل / وان به که مانند شمع در گلگیر زند

آن به که [illegible] پاک / گر شعله غم تیغ ابرو بر سر زند

گر آنکه ناید بر دو پیکان ز تو گذر / دل آنکه ز مطبخ پیکان نم زند

خوش است گردان سینه من داغ هوس گردد / تا در رکاب الله قدم زند

دارم وفا ز هر غمی گر ز تو نام کسی / در دل امید هرکسی دستش بر زند

خوبان به تیر غمزه چو پیکر شکنند / صد پاره سینه دل که زلف شکند

پس دل شکسته چو [illegible] / زنجیر آن زلف گره گیر شکنند

مرغ دل آن ز رگ [illegible] / دل اسیر کجا بند پر شکنند

دل را ز دانه قاتل دل نشانه درکش / در بند دام زلف چو زنجیر شکنند

تا چند بر تیغ کشته [illegible] / گر غنچه [illegible] شکنند

هرگز نشد چو عاشق فراق سروران / صد صنف پاره زنجیر بشکنند

چشمانی دیده صورت نگار را / حیران که دیده تصویر بشکنند

از حال [illegible] که جوانان [illegible] / در راه [illegible] بشکنند

ای چرخ که از وفا [illegible] / تا کام دل ما به خون بشکند

تا بگویش ز آه آتش شعله بر بود / یار را از من و از یاری من [illegible]

ای دل جور و جفا بر دار [illegible] / [illegible]

بود چون غنچه شکفته پس [illegible] باز / همچو گل [illegible]

به عمری که گذشت از من و رسید / [illegible]

من [illegible] او در جفا گشت [illegible] / [illegible]

بود کارم [illegible] دل خود در عشق / گر فلک [illegible] کار [illegible]

چشم و دل خراب غمزه هر که دلم | یک ساله اگر و یک دو سه ار هیچ

یاران همه [illegible] | هیچکس غیر من غمزه غم از هیچ

بردم از دور [illegible] که در همه گیتی | نامی از دام و نشان گر غبار هیچ

کار جور پیشه ای که ای به کام باش | بر در پیچ و دل اینهمه جو گوار هیچ

یارا اگر دولت با غیر پیشه دونا
دشمن جان اسیران دو فا دار هیچ

آنکه گفتی شام هجران [illegible] | روزی روز وصال از ما گشته

آنکه پرسیده ای در [illegible] | دام را هم [illegible] زلف چون زنجیر شه

[illegible] از رنگ [illegible] | آخر ترکی جرش [illegible] شده

[illegible] | عاقبت بنگر [illegible] زنجیر شه

روشن [illegible] | فیض آزاد که با این خسته [illegible] شده

در فراق آمد [illegible] | برگ آن [illegible]

از [illegible] عمری [illegible] رنجها بعدم
طالع بد [illegible] که اینهم سر تقصیر بود

آن ستم پیشه که جان [illegible] | چه شود گر ز اسیران [illegible] یاد کند

بعد [illegible] | ناله ام را که اثر در دل [illegible]

گر [illegible] اسیران [illegible] | آنکه با سوخته گان اینهمه [illegible]

جانم آمد [illegible] | یا [illegible] غم آزاد کند

آن [illegible] که [illegible]
چون [illegible]

گر جان [illegible] | لب [illegible]

بهار [illegible] | ز چشم [illegible]

درون با شمع ز داغ از رشک گرمی	گر فصل گل از باغ برون آیم
در آب خضر خیال اعجاز	که کار مسیح از عطاهای توام
نگو زکه عشق تسبیح سرو می‌کن	گر این کار از طبع موزون آیم
[illegible] آن می دم و از من	دریغا که بر رنگ و افزون تیام

بگیر از تو در غم عهد وفا قسمت
که بیتر سم ز جلوه پروانه‌ام

مرا ز خواری و غم از بر خود افزایم	برخ ماه نشسته و نه می عقد افزایم
مرا نه رخی و رو شب ز [illegible]	ز نه که زخم دیگر مشتم رشته افزایم
فلک بسته است با من در هم عشق و تماشا	که هر خورم ز راحت کم کند بر [illegible] افزایم
زمانه بود دست که انتقام [illegible]	ز قرب کم کرده و نه [illegible] افزایم
ز روزی [illegible] در حضوری که [illegible]	ز قرب غیر [illegible] افزایم

من حسرت قرین سرگه ترا با عمر همیم	بگشت گلستان حریم بر حسرت افزایم

ز تاب چهره آن و آتش [illegible] تبسم [illegible]
گر از تاب و [illegible] حیرتم بر حیرت افزایم

جواب [illegible] آنکه پیر کنعان ولد	که دل به جوانان چگونه [illegible] ولد
دلا [illegible] آخر [illegible]	خوش کسی که دل [illegible] جانان ولد
[illegible] دل [illegible]	که [illegible] آنکه در غمش جان ولد
[illegible]	کشش ز [illegible] دل [illegible] ولد
[illegible] لعل لب [illegible]	که جان [illegible] ولد
[illegible]	[illegible] ولد
[illegible]	[illegible] ولد
[illegible]	[illegible] ولد

کسی چگونه تواند نهد دل کسی | که اشک ... آنچه بهار دله

بی چو غنچه رخی همچو گل ... | نگاه ... سنبل خطی چو پری زاده

... | چو لیلی اگه ترا چهره پریشان دله

توان گرفت ... | که داد ... آنچه ... دله

ز چشم مست تو ... | بدست ترک ... دله

[illegible] | [illegible]

دلم شکفته ... | ... دله

[illegible]

بدست ... دله

[illegible] | چهار کس ...

همچو ... عشق تو ... | [illegible]

[illegible] | در کام ...

[illegible] | باشد ...

چشم فراق ... | چند ...

[illegible] | در کام ...

[illegible] | باشد ...

[illegible] | [illegible]

[illegible]

باشد ...

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

تو ز چه تر ز مهر و ماه و بر افلاک پیاده | نی چشم با نیاز و صفا نشسته دیگر
می‌ها خورم دانم کیک از زر چشم | بهر آنکه پای و بکرده پای پس دیگر
سنگ نقره دل فشه کرای سکینه چشم | خنده از او روی بجا ماکسته نقش ره دیگر

وفه تا از ترشه و دل طلب بجو درس فرق کی
ندانم چه سو خو چون گشته پی پس دیگر

چه دانم ای حبیبه چه نوز | گر شبها از رخت چون نگیم روز
شبی گاه پر هم با نیاز با حیات | ترا خوشتر بسی از روز دیروز
وهی زان خم دو صد حسم نبود ای | که بی دلی نخواهم رنج ای روز
خدیث رنجه خون دل درد | نقش آن رهها ز دیگ اکنون
خزان ما ترده دو گاه نشیند عیش | بدارالملک دل عقد فروز
زده در حسن عشق و زاری نگو نه | بستم تر و آرد و دل چند روز

بسه روزی گه گرگ نخف واره | شبم شبی تر و از شمع برافروز
نخواهی و درعیش شبها ردرا | از زین نغمه عذر و دل و هجر باز روز

زوصل از دو فاق حیف چه باشد
دل پر حسرت و جان غم جو دار

داد خواهان را نفر از رخود گدر بس | درجهان فرزند نامگو کرا دگر بس یاری بس
دل بود درسینه چون مرغ گرفتار | از جفا غافل نبود هی بسا سر دور هوس
ایکه بر رسی زمن خوار از ستم گرد | نالهٔ همه شام شد و دیر از توان نفس
آنکه محمد نشین بالکه شبها نخواب | ناله ام کی بگوش او نبود چو جرس
تب بگو نشین با کم از رف و مید | عاشق از نامرد و هر گز از رگ یاد هوس
بر سرم بگره گرزگی ای بشین نمی | رهروان شکر پای و فنون از غرور رحوا هوس
با وفا یار دو دادی تن اگر | یار ارباب وفا نامه نیاز بوالهوس

هوای ... نشسته در دل ... / هزاران مرغ دل در دام گیسوی گرفتارش
تبسم چون شکفتم گفتم از آن مسیحا دم / که گر دل پیر و برنا بخشد از لب گیرش
دو لاله [illegible] گیسو [illegible] / هزاران چشمه در هر گوشه از چشم گریانش
بیا از راه آن در ترحم و ناکه [illegible] / شاخ حسن که گشته گره بر ابرش
چنین از مهربان گیسو که [illegible] گیرد روم / هر او اوی دل بیمار یار از چشم بیمارش
دل از بخت [illegible] عیان / چو بیماری که از هر دارو دوا [illegible]

ز نا چند ای گزان خو جفا پیشه دیگر
همیشه بس [illegible] خاطر و دل [illegible]

ز نخت دل که ببخشش [illegible] خلاص / جان و جسمی گر [illegible] قدم خلاص
صبا دادگر را که [illegible] / آن چند بیشم که [illegible] خلاص
بر محبتان [illegible] / کی گرد و از کف [illegible] خلاص

پری که بی جفا با [illegible] و لی / صیسد [illegible] خلاص
گر شد [illegible] وصل [illegible] / از بند [illegible] غم خلاص
دا [illegible] دل پر غمی گرد / گر دو اگر [illegible] یار [illegible] خلاص

در عهد عشق آن بت پر جم یا وفا
یکدم وفا نشد ز جفا جستم خلاص

دل [illegible] که [illegible] گیر نفس / خنده [illegible] که [illegible] نفس
کی [illegible] / که [illegible] نفس
گر [illegible] نفس / دل [illegible] دیوانه [illegible] نفس
دل بیمار [illegible] / [illegible] نفس
[illegible] / راه [illegible] نفس
چند از [illegible] عشق [illegible] آن / گر [illegible] نفس

داشت چشمهٔ خضر ثبات و بقا دریغ
شد در ثبات از لب نوشت کم گشته نقش

بر دو دل داد من زنگ و دگر از خط
باشد آری دل ابنا دانش و لون از دو خط

سکه کرد عشق خوبان چون جب زر آن
از درم عشق شد بر بودم زر او خط

چون بر رو جانان تراهر کوشه دیده کمین
باشد از کاشانه بیرون شب شده خط

گرچه طبع انجمن روانی که تراج نما
در گلستان با جوانان شد درشیده خط

هرکسی که بهر بلا مجهول است بند از دگرگ
از تو با هر یاکس همچون صاحب خط

گرچه که هر بار می غلط است در در دل
بهر که هر احتمال بحث در غلط

گفت از ماشکوه است خوش بود با خویش خط
گفتمش با خوش خط به مزه هر جا غلط

بر حسن تکلف گلستان خط
با خوبی آن سروری بستان خط

ای که نیز با چشم تیرا مسموع تن
چشم مرا از بی یار تو خط

دیده تو خوش است بهم از ما
دیده از خویش را زدان خط

در چمن از رخت سوزد و گل سرو
بی قرار آن سرو خرامان خط

مطرب باش چو در گلستان
از طرب نرخ غزل گران خط

گلشن اگر پر شد از غنچه ز تن
نیست چو از خ خوش اکنون خط

از تو که همه شکفته آن تن
گر نشد و شگفتم بی پایان خط

زانکه بنگر از بیت با ادفم
تا نشود وقت برای لاله خط

فصل نیز ا سر بر باغ جنت
نیست چو ما را سرو بستان خط

نیست چو آن گلک گلستان خط
زان به گلک ای گلستان خط

هر بیت زرنشد وصف عشق تو از دم شمع
باسحر از دهنت گرم زدم چو شمع

[illegible]

آنکه بپای [illegible] شمع [illegible]
شعله بسر [illegible] شبها [illegible] پا چو شمع

مانده از چشم [illegible] تحیر [illegible]
خون دل از دیده [illegible] بدامانم چو شمع

[illegible] نور [illegible] بزم [illegible]
[illegible] بسر [illegible] شبهای هجرانم چو شمع

[illegible] سوز [illegible] شبها [illegible]
بسکه از شعله [illegible] جانم چو شمع

[illegible] عشقم [illegible] بچشم [illegible]
[illegible] عمر از آتش [illegible] چو شمع

گفتی از [illegible] ز غم [illegible]
پروانه سر تا پا [illegible] گدازانم چو شمع

[illegible] دریغ
[illegible] ز دوری [illegible] دریغ

[illegible] علاج [illegible]
[illegible] دل [illegible] دریغ

زار دیدم [illegible] دل [illegible]
[illegible] ز غم [illegible] گل [illegible] دریغ

جان [illegible] ز غم [illegible] از یار [illegible]
[illegible] من [illegible] دریغ

[illegible] دریغ
[illegible] دریغ

[illegible] شمع [illegible] دل [illegible]
[illegible] دریغ

[illegible] خواهش [illegible]
[illegible] دریغ

آمد [illegible] رفت یار حیف
[illegible] گل [illegible] حیف

یار [illegible] شد [illegible]
گل شد [illegible] حیف

یاری که بود [illegible]
[illegible] دل [illegible] حیف

[illegible] دل [illegible]
[illegible] حیف

[illegible] شد [illegible]
[illegible] حیف

[illegible] غم [illegible]
[illegible] حیف

[illegible] بهاری از [illegible]
[illegible] حیف

گشت پنهان تا ز چشمم نور رخسار رفیق
همچو روز وصل دارم گریه در شبهای فراق

چه بود اگر دو سه روزی فصل آن یار شفیق
کز شب بر روز شد چه بر من چه فراق

چون شب سیه شد آنچه روز بود میدید
تیغ سر نگر از ایام و دوران فراق

خواب کردم آنچه آب گرید چشم
گر خواب که شد بر در یار فراق

دل که خون شد از هجر تو کی
گر به پیش شیخ شد جور شب فراق

اگرچه در هر کسی با دست غم پرورد
چو نفس از گشت نیز دور و در کنار فراق

بگذر و صالح خواهد روزگار
کس که شد ز جفای یار نیز از فراق

داده به ... شبه ایوان عشق
بجز ز کوه ... پیمان عشق

آینه روی او ... اوراق حسن
سر به سوی او ... جانان عشق

گرچه رسوای عشق و ...
با همه دعوی بود ... جانان عشق

کشتی افلاک را هم بود از غم خطر
بحر گریان گشت موج ز طوفان عشق

باز آید قیمت دل گر بیفتد در کف یار
با همه فرسان ز درگه میدان عشق

با بخشش او ز انعام شرک سر خور که
یکه چو مهمان نهد پای به میدان عشق

در بستم جان و دل که چون شمع
در غم آید دست ز آتش سوزان عشق

تا قبال از چشم تر دامن ز دردم خم
گشت بدم هم قصه نهان عشق

ای شمع آید و جان چه برکوب گند
گر با ملوک زنی دست بر دامان عشق

بهشت و ... کوی معشوق
نهان شد دست ز مجوی معشوق

بنا بر رخ او باغ بهشتی
بر آن ... که بسته روی معشوق

بدو بهتر مشام جان ... عشق
ز بوی غنچه خوشبوی معشوق

که دل را به گیتی جز عشق دلدار
نه جانا کسی جز کوی معشوق

دل هر کس [illegible]

مرا دل را ز [illegible]

[illegible]

ز هر جانب [illegible]

نشستم گردی پهلوی معشوق

[illegible] عطار [illegible] طبله مشک

کشیده [illegible] گیسوی معشوق

بسی [illegible] باد [illegible]

چه دلبری که [illegible]

چه مجلسی که [illegible]

ترا که هست [illegible]

[illegible] کرشمه

شنیده ام که [illegible]

چه منظری که [illegible]

چه نو گلی که [illegible]

ترا که [illegible]

[illegible]

[illegible] اگر سر [illegible] چه باک

[illegible] دل [illegible] زخم خورده [illegible]

که [illegible] جگر [illegible] سینه چاک

ز [illegible]

کنم [illegible]

[illegible]

[illegible]

خیال [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] در [illegible]

الا یا [illegible]

من لاف [illegible]

چو از [illegible]

[illegible] الارض [illegible]

دل [illegible]

[illegible]

بسا دل که در سینه چون غنچه خون [illegible]
اجل نوک [illegible] گر با [illegible]
بمن [illegible]

تعال [illegible] و [illegible]
بگفتم [illegible] ز آن [illegible]
الا یا [illegible]

چو زاهد [illegible] گوی [illegible]
چه [illegible] نی بندی [illegible]

بسی زاهد [illegible]
گزین [illegible]
بگفتم [illegible] شنیدم [illegible]
جدا از آن [illegible]
ملامت [illegible]
ز آن [illegible]
گزین [illegible]
وزین [illegible]
که دارم [illegible]
ز آن [illegible]
درین [illegible]
چو [illegible]

نگفتند که بوذر [illegible]
بیاد لاله و گل رفت دامن چکنم
[illegible]
خرم نسیم [illegible] بنفشه [illegible] چکنم
[illegible]
با سبزه [illegible] آن نرگس [illegible] چکنم
[illegible]
بر [illegible] بنفشه [illegible] چکنم
[illegible]
خدنگ [illegible] چکنم
[illegible]
[illegible] چو آن آینه روی تو [illegible] چکنم
[illegible]
کاین غم [illegible] که باشد [illegible] چکنم

چو [illegible] دل [illegible] رفت [illegible] و وفا
غم [illegible] خوردم [illegible] چکنم

گر [illegible] چکنم
ور [illegible] چکنم
در [illegible]
گر [illegible] چکنم

خواهم دل از درد به درمان بدهم خواهم نفسی تازه به صهبا کنم
ای که گفتی دل ز پی کام کسی باز ستان کار من نیست که این کار توانم کنم
دل دیوانه گرفتار همینم که به گر نه سر کوی کسی جای تماشا کنم
تا ز آه آتش غم بجوال خم زنم ور فغان ز زلزله در صد کنم
دلبری نیست در این شهر که بینم تا که گله از دم نظاره کنم
گر کنم قصه دم سرد و نی ها زنده در زندگی آنچه آدم دو کنم
ساقی از غصه دلم تنگ برآمد گوی گر طرب قلقله در گنبد مینا کنم
چند جان در ره آن سرو روان بازم چند سر در قدم آن گل رعنا کنم
جور دنیا که چاره پیدا ... کار این داوری آن که ... کنم
گر ... از غم عشق تو ...
بر تن غیرت به دل ... کنم

جز عشق تو نیست در ضمیرم جز داغ تو نیست دلپذیرم
شد ساخته خدمم از می عشق زین خمر سرشته شد خمیرم
وی نام تو همدم زبانم ای یاد تو مونس ضمیرم
در حسن ندیده‌ام شبیهت در عشق ندیده‌ام نظیرم
بگشای تو از فراق دل را از ناله و زاری ناگزیرم
تا لاف زدم ز عشق رویت دوری نتوان شد از ...
چون ذره ز مهر تابدارم شاید که تو باشی دستگیرم
زان غمزه که نهفته خوابم زان نرگس مست گیرم
صد ره بنگر به غمزه تا ... صد بار به دل نشسته تیرم
دیدی که به یک نگه ربودی دادم دل و جان به یک نگه پیرم
دردا که در او ... طفلی ... گردد پیرم

درمان غم زمی تو تشنه
نه پر خسی شه از و برم

خواهم چو تو گوهر شدنم
تا در قدم تو بیارم سرم

پیش تو هر که گذر بر تو کسی کشش کردم
بر غم از نفس کرم چو شمعش در دم
برخاست از شعله عشق تو چو خاکستر از فرق
بکس را که نجز آب جگر بره دم
تا برافروخت رخ از زلف تعجب مرا
نه از غصه و درد مرادی چه چیند
تا گفته ام شکفتن رخ یار نظر
نه متاع دل صبر که بته بی رنج دلی

چه چو حزین کس نکرد است که یاد کنم
[illegible]
[illegible]
[illegible] جانم [illegible]
خوش افسانه ام در عشق هم
شعله ور گشتم از این شمع که زر شکم
هم تن پروری و شیخ در این کوم
از نگاهی که بر آن نرگس جادو کنم
خوش را فارغ از اندیشه در آن کنم

چو دیگر پرتو از آنه مکافات دیگر
دوستی بهر چه بی تو تو دشمن کنم

تا عشق تو شد بلای جانم
هر دم چه فغانی آتشی
[illegible] نیست
این [illegible]
جانی تو شد مرا چو جانش
گر وصف دهان تو گویم
گر شمع تو بر تنم بسوزد
گر مهر رخت بود فروزان
یاران همه قصه [illegible]

بگذشت ز نه فلک فغانم
بر من که غبار آستانم
از فخر رسید بر آسمانم
[illegible] تو شد روانم
در دل بود و فسانه جانم
آید همه کار من نهانم
عاشق شده و پیش خدا کدام
در دل که چو شمع سوزانم
من شیر [illegible] گلستانم

بآن رخ و قد که چو سرو — عجب نبود با بی‌قرارانم

دوری ز وفا کی هوا انا
دوری ز وفا نیستانم

ربودی جان و دل کردی تباه و دل لب یاران — که یا رب یار را باشد [illegible] چاره یاران
پریشان گشته چه گشته پریشان زلف عنبر بو — نگشته آن رخ من کی بدو روشن از رخ جانان
دلی کان شد گرفتار [illegible] اندر ارش — [illegible] زلف او [illegible] کی [illegible]
ز آن دم که غم عشق و [illegible] — [illegible] دو عالم [illegible]
عجب نبود که [illegible] — که هر کس [illegible]
درین دشت ای هوانا کی [illegible] — خدا را ای نسیم [illegible]

وفا را چو [illegible] چشم وفا از شرح [illegible]
که هر کس [illegible]

مرا [illegible] — [illegible]
خدا را ای [illegible] — [illegible] کرد دام اندازی
[illegible] یار [illegible] — [illegible] بار [illegible]
بآن [illegible] روا که [illegible] — که ای [illegible]
دل اندر [illegible] — [illegible] در خون [illegible]
خدا را [illegible] دیگر از [illegible] — که آن [illegible]
[illegible] روزی که [illegible] — ز [illegible]
شد آن [illegible] روان از [illegible] — ز [illegible]

برفت آن [illegible] از [illegible]
وفا را [illegible] آب [illegible]

[illegible] — [illegible] وصل [illegible]

چون دل لاله دیده‌ام ... پر خون داغ
تا هم از سینه غم ... بیرون دل

نه دیده خوش آنکه بر من فضول ...
از ... بر تاب ... دل

باشد از آن ... که چون لاله ز خون جگر
از دو ... از خون ... دل

عشق ترا با سینه ... انور ...
دیده اگر ... از غم ... دل

خوارم ... گر ... ای ...
در سینه ... داری ... دل

دارم ... از کرده کی غم ...
دیده ... کرده ... دل

چو ... آن ... دل ... از ... دل
گر ... از جسم و جسم از ... دل

برآن ... دل ...
... چو ... زمین

... بی‌جانم ... جانم
... از گریه ...

سینه چون ... کمان ... دل زدم
گشته از ... از ... دل

ترا ... که هیچ ... ام
از آن ... که بر ... شد

چه کرده‌ام ... در ... چون
سیاه ... بکوه ... دل

که ... هر ... ام که ...
بگویم از ... دل

بر ... در ... ی
برادرم از ... دل

ز ... از ... ی ...
چه ... دل

قراری که ... ام ... از ...

چو ... ام ... عشق ... کار را
یک امروز از ... را ... ام

... لطف ... ام
گر ای دو نرگس ... ام

چو ... ام به ... ام
که ... ام که ... از ...

چو ... ام ... ام
چه ... ام

ز بوی شهر ایب تبیین بوی غیر برنی
بگو یوسف ز مرغ خوان گل گو برهم

زبان خوی که زنگ چو ناله شیش قلام ام
زاغ زری که کی خو وده شیش غنچه گوشم

چو ابر زار ابر نیاع چسکو نیلا گریم
چو ره چه ناله برانو چسکو بری گوشم

دو فکر که پاس درش خانه عسرم
گذشت عمر و فغان و داغ نگو گشتم

ای برخ تو راحت جانم
در درد دلم از تو دو دو اهم

از مشتر خوی قسمت جوبت
بیگانه مول آن آشنا هم

آن شوخ ستمگری که ناله
شاه از ستم تو گدا هم

ای نو گل گلستان خوبی
در زیست و جسم دور از مقام

رفت از بر او نگار و دوست
تا پیشتر زنان تو دو دو هم

تا چند نغمه نشست یار
با سینه خون و خاری آتشم

ای گل غنچه ای بزم غیر
تو آنکه نسیم بر قاه ام

گلابش چو غنچه نکهت تر
تر زنده گل و گلبه هم

خوش باش و نه که آن خجو
از دل اشک ابر و مام

تر آن دام شب مرغ گرفتار ام
نصیب ام نباشی آن در جفت [illegible]

همچنین جمل ام از گرفتاری که در سینه
گهی با آه و لنورم گهی با ناله [illegible]

دلم رانیت ابیه زبان زری که فراغی
چنان در دانه و گل ربو [illegible]

گر آن پر دم دل جبه دو اگر خواهد [illegible]
نه پای رفتن نشان گر بنه پایل [illegible]

که گرد و در سپهر دور از آن غم [illegible]
درد ناله [illegible] انیه [illegible]

گر سپید دم از خو چه سد [illegible]
رهایی کی برو در [illegible]

نه نور از ما [illegible]
دل دیوانه تا فان که [illegible]

دوشم آمد به بر آن سرو گلگون خرام
چهره چون لاله فروزان [illegible]

گل از آن عارض [illegible] شکفته [illegible]
طره از عنبر دلکش [illegible]

آمد او بر سر و بنشست [illegible]
او در آمد به [illegible] و از بر من [illegible]

دیده گردید [illegible]
به [illegible]

آن [illegible] ام [illegible]
یافته از بوی خوش [illegible]

چشم [illegible] غلام [illegible]
[illegible] زبان [illegible] سلام

گفت [illegible]
[illegible] کلام

[illegible] چون [illegible]
[illegible] عشق [illegible]

[illegible] بنشین [illegible] کام
که ترا [illegible] کام [illegible]

[illegible] زبان [illegible]
[illegible]

لعل [illegible]
چشمه نوش [illegible] کام

حرکات خوش [illegible]
ور [illegible] ام [illegible]

دور [illegible]
[illegible] سلام [illegible]

چه شد گر [illegible]
خبر [illegible] چون یار [illegible]

کس چرا [illegible]
[illegible]

چشم امید [illegible]
تا [illegible]

آه که [illegible]
[illegible] حلال [illegible]

گر که [illegible]
کان [illegible] کردم

یاد [illegible] صبا [illegible]
گاه [illegible] سلام

[illegible]
[illegible] در گلستان [illegible]

وقت [illegible]
یار [illegible] کام

بسی بار را بود بس می پیچ دار | یوسف ما را بود یوسف مصری غلام

بر در او باش شبنم گر که اختر بود | چرخ بلند مکان اوج سپهر مقام

جان پر [illegible] | کی بدل اندیشه با تو ام [illegible] دام

سرو کی و قرت ماه کی و رخت | سرو بلند الف خرام تا سایه کلام

رفتی و گفتی بصبر کام ز وصل توان | صبر و قرار [illegible]

مهر ز رو دیت کند نور ضیا قبس | گشت ز موت گند [illegible]

ما و تمنای عشق با تو خیال محال | ما ز [illegible]

هست مرا گر مدام خون جگر در ایاغ | باد ترا و [illegible] عشرت [illegible]

بود و دو [illegible] مهر رو شب تا بان [illegible]

گشت هلال ضعیف ز غم [illegible] تمام

پیکر گل و سرو رخ [illegible] | بیشتر گردد [illegible]

این عجب خواب ساله را [illegible] بیدار کن | هم مهربان [illegible] عشق کن

پرده از [illegible] | [illegible] ناتوان [illegible] کن

گر [illegible] | آن [illegible] کن

با [illegible] | [illegible] کن

از [illegible] | قطع امید [illegible] کن

آینه [illegible] | آن [illegible] خواب گران [illegible] کن

از لطف تو شرمنده ام [illegible] | زین پس مرا گر [illegible] کن

گر خواهم از تو [illegible] | ورنه مرا [illegible] کن

[illegible] | گر [illegible] عشرت طلب [illegible] کن

گر [illegible] | زان [illegible] کن

ز بسکه دوست در گلشن است غنچه فشان — نگر که دیده دلش که شکست طرح و جهان
دل من نهادم از که با دام زلف تو — بباد داد که فرق چون برگ شاخ بستان
روم کرا بزن از جور نقش تا سران کوی — بدان ورق که تو ام تا نیازم در نهان
نزار هم و هر آن سنگ که گردد خونی — بسان که ره مراز آری ز غم دل افغان
به چشم خواند و آن زنخدان ام آرزوی — فغان ز دست کیم تا که یاد جوانان
کریم آه حسن باشد از لطف محبوبه — که ابا ز ابرو چشم کرم ز جور سلطان
نگو ز چرخ چو خون دل مجنون گری — بنوا این قیز بار آب فشان بیرون جهان
زمین بر نعمت نگ که فرود دلقونه — که گرد ندی کشش چو بادان بیابان

دهن خوبان اگر دامن گشته از محبوبه
چو من آلوده دامانی که پاک دامان

شد رقیب رقیب خون دامن — خون کند در دو رنگ خود دامن

گرد آنچه جان بر زردرو بود — افتاده از سینه گریبان دامن
گاهش در تنچه ای بجز آن — یا به از وصل او گشود دامن
جان آنچه از طلال را — شد ز ری عشق رشحه خون دامن
وان فرقش ز ره پا نشانه — خوش بافسانه و فسون دامن
قصه بشم نوز تر زده — گشت آنچه خون دامن

چه توان کرد چون نمی‌دهد
بهره از جیب واژگون دامن

آمده دیگران صنم خرامان — دست دو جهان و ش فشان
باز آمد و در آتش نشسته — جستم ز غم او قرارم از جان
آن گل که چو در آمد در پیش — رنگ از رخ لاله بی‌نشان
باشد کسی از درون آگه — کاتش تو کش سینه پنهان

در خم هر پیچ سلسلهٔ دوست
زان گره بر دل بر پیچ [illegible]

گشتی چو تو عجب مهربان
کار تو نه بود در مهربانان

با بوالهوسان [illegible] کار ما
با تو گفتگو کی و فا مان

گشتی در عشق تو که سرگردان
در سر [illegible] ترانه [illegible]

در هجر تو بود [illegible] سالک
بسر کوی [illegible]

دل من غنچه صفت تنگ از لب [illegible] تو
تو [illegible] از خنده دوش تنگ است [illegible]

با که خندان دل [illegible] که کی تا [illegible]
و انکس در همه [illegible]

همه با همه کس [illegible]
به جمال زانکه این [illegible] جانست که تو

دامن عصمت آلوده [illegible]
گر بدان [illegible] آتش [illegible]

چون [illegible]
آتش غیرت [illegible]

گر تو ز زمزم شنا پاک صد بار بشو
یا رب این زمره [illegible]

نیستی با همه معروف و [illegible]
گر ملک [illegible] نعمت [illegible] که تو

در [illegible] که دور آسمان دور هم [illegible]
تا جان [illegible] کامی و هم [illegible] روی

رضوان گلزار ارم [illegible] و نعیم
جام جم و محراب حرم [illegible]

بر سرو بستان [illegible] خوانده است
از بوی [illegible]

از سحر چشم [illegible]
زنجیر [illegible]

از تو گشته [illegible]
از من هزاران [illegible]

شه [illegible]
دیگر [illegible] با و صبا [illegible]

ای سکندر [illegible]
تا چه باشم [illegible]

بدین چو بیمارم از غم چشم سیاه کوی تو / باد سحر کی فرو زنده شوم بوی تو

روز و شب آزرده شوم در طلب وصل خویش / بس که خیال روی تو دور و بر جستجوی تو

حور در بهشت را اگر دیده بر ابرو / با حرکت دهد صبا عطر به گیسوی تو

بکشم ای یار عزیز بار بر ایمان خویش / صاف شو از وادی عشق مگر گوی تو

شیخ با سجده بهشتم جای و حورم / خیمه من زنم قوم بهر طواف کوی تو

کی روی تو را ز آتش دل ای پری زده جان / هر نفس افتد به ساکن آتش اگر روی تو

آرزوی من از وفا می بود ار کی وفا
پس که بشنوی وفا نه از آرزوی تو

ای توام غمگسار دیرینه / وی شه خاکسار دیرینه

حیف گر یاری تو نه دشمنه / آخر این بوده وار دیرینه

چند و تا کی غم دو عالم را / باز خواهی ... دیرینه

بوده

برت ای گل چه پیش که خوانم / چه شد آن اعتبار دیرینه

چه ز ارزانیم شرح دهم / ای دلم را قرار دیرینه

رحمی ای خسرو بر اهمی جانا / بر دل داغدار دیرینه

دوش با جور چرخ چه گویم / کشم ای یار مدار دیرینه

بستم از نو بر غم خواهش تو / عهد یاری چو یار دیرینه

چه شود گر تو هم بر غم حسود / شوی هم غمگسار دیرینه

مرغ ساقی خوشم از هر کار / گر کنی ترک یار دیرینه

یا وفا از ره جفا بگذر
ای که کمتر ز یار دیرینه

سحرگاهی که آن یار یگانه / بلای دهر و آشوب زمانه

بگردد از خانه بر از غم / که آید سوی ویرانم شبانه

بدست دوستی از بس که بنواخت | شکسته عشق خود آتش چرا نه
بکف ای بلبل نالان که گرفت | قفسش از کرانه تا کرانه
شدی پابست زلف چون دام | اسیر دامی و محروم از دانه
درین دام بلا احوال چونست | ترا ای مرغ دور از آشیانه
بیاد و ناله کم جسم افزون | که ای اندر رخ داری فسانه
چه از گلشن در آرد آید | منم آن غنچه لب خوش ترانه
که بر چمان خاک و دیده دل زار | همیشه ام بزاری چو دانه
ز دل گرمی چو نعره بر می آرم | چو آب از دیده گاهم شسته روانم
چو آن سرو روان از زارم | وگر خود را ندیدم در میانه

وفا پیمان کراست و درد عالم
غرض عشق آمد و باقی فسانه

ابرویه

در دوری ای ستمگر دلخواه | دانم که نه ز حال ما آگاه
با جان نحیف غم دو دارد | گردون نگون بپیشگاه
عهدی چو نه بادل آری | گویم چه ز شیوه اری اله
بیرون زدم و اشک محروم خون | بنشسته ام دور از تو پیشم آه
در راه طلب نهاده ام پای | دل طالب وصل یار دلخواه
یا دل ز دم ز یار خشنود | یا آنکه سرم رود درین راه
در ما ته دل شده یارا | نومید ز وصل و هجر جانکاه
عمری بفسون وصل بگذشت | شد عمر تمام و قصه کوتاه

تا پای گذاشت در ره عشق
بگذشت ز وی ز خشت و جاه

ای دل ز فلک که بسر جلوه ای میکنی | گر زانکه چو جم جام آتش میکنی

ایکه چون نافه ز تاتار همی مشکنی | جان شیرین هر لحظه از جام سفالی مشکنی
ست از بهر دل تنگ نه زر و سیم | خون رنگ انده داغ جام طربی میشکنی
تیز تند آتش دل می‌فکنی بی‌خبر | روح می‌بخشی به قالب شب و روز می‌شکنی
سحر با گریه و دل در بزم آن تنگ | رخنه در سینه و صبر از دل می‌شکنی
مهر مقبولان دل با شیوهٔ پیمان شکست | خامه از خویش هی شکوه از دل می‌شکنی
چشم دل فارغ بود از آدم فریبنده | دیده گریبی دمی حسرت دره‌ای میشکنی

از وفا گفتی بریزم خون تیغ ناز عشق
وعده کردی تیغ باش وفا کی میشکنی

زور ما شد بسته دل بیقراری | که پیغام یاری رسانی پری
که دور از نوای تو گل زار زرد | که خون جگر خورده‌ام روزگاری
قرار نیست با غم یک نفس | که او قرار دل بیقراری

ندانم چرا تاب آرزو ز خود دل | که شبهای غم را نیابد سحری
فزاید غم هر دمی اکنون دلم | نباشد جز از غم دلم یاری
گران بار هجران تو می‌کشم | چو جانم بسیار دریغ جان یاری
چه آوردن از شب غم چو نی | بد آمد ز تاک شیشه عیاری
کرم سرفرازی کزین کوزه ای | مرا چون تو سرمایه عیاری
گران گلهایی ز دور بیم | ز پا تا کلی من جدا از زاری
به دل داغی از لاله روی | چه دانی تو درد دل زاری
گلی را که باشد هزاران | چه پروا گر از غم و چه جدایی

وفا را دل افسردی از غم دلان
که زینت شد از رازداری

هر کرا محو تماشای خط ... میکنی | همچو بلبل زار و بی‌صبر و ... میکنی

گر بوی گلشن افتد خرام ای پای من	بلبلان را پای زار از صحبت گل میکنی
تیغ کش ای شکند از ی شعله در جان من	چون جگر را آتشم در ی فغان میکنی
آن ستمگر شوخ پرکاری که گرد خون دل	در شکایت بسیار چه حالتی بال میکنی

گفتمش چون [illegible] ی خسته را نخواهیم رنجش
پر فرایند وفا تا کی تامل میکنی

چو یار نازنین ستم [illegible]	[illegible] در سر زمینی
[illegible] آن آهو که چشمی [illegible]	عالم نرگس سحر آفرینی
نقش دیدم آن [illegible]	پیش دست [illegible] یار منی
دل [illegible] عجب [illegible]	نشسته با [illegible] حسینی
[illegible] آن [illegible]	قران کرده آفتاب با خورشید [illegible]
[illegible] شمع باز و [illegible]	[illegible] عارض [illegible]

ای که تا داری [illegible]	بعد [illegible] گرم کی [illegible]

[illegible] دو [illegible] و دیده
وفا رانیست آئی [illegible]

گر درد [illegible]	روشن [illegible] خاک کف پا
گر [illegible] دلجوی عشاق [illegible]	عمر [illegible] که از [illegible]
یا دل [illegible]	دل [illegible]
یاران [illegible]	[illegible]
[illegible] از [illegible]	ای آنکه [illegible]
[illegible]	یا [illegible]
[illegible]	[illegible]
از [illegible]	[illegible]

حال دل آن مرغ چه باشد که پرش | از پی صید بگیرد دام و کشش پا بجا
از برون گنبد نفسش چه روا | صید در آتش نهد و ... بجا

زین وعده و غارت بدل داغ که گشته
از لاله بهار این چمن بوی وفا بجا

بگو رو گر نکته برت از غم نهان | چو نداده کس دل غم عاشقی چه دانا
نگر آنکه چشم بر تو کند از شرم | زدم حکایت غم بر زبان ...
که درخ و همی کند نگهت ... | که زین سراغ کرد و بر زبان ...
رخ زرد و آه سرد و دم ... | تو بیسان نکنی مردم ...
تو که یار دلنوازی نگرم ... | چه شد تو نیازی که دری ...
بنگر رفت چون ... | که گر چو مهر روشن ...
زده اگر به سر گرمی ... | زده که دلنوازی نگر آنکه ...

مرا از در و به دل دستی و از وقت او | زنم به آتش تا از شعله وصل گرمی
ز درد چون پنهان شوم چون ... | نگارا که چشم به ... فرو رفتی
درآمد در برش از پا برار این ... | یکی زان ... سر و پا ...
نه از چشم ... چشم چه ... | که در ... دل ...
زنار زر و دل اندر پیچ ... | نفسی ...
برای ... که دل گر ... | ... آن کرده ...
زیاد اسی که در ... | ... در گفتار ...
بسی رنج ... | ... زهر ...

وفا کی ... دوست گر دیده ...
که دامن روز و شب ... بر سر ...

زبان گر ... نوازی ... | چرا یار ای ... داری

چرا دل با شه شیرین شمارگی … چو خورگرسنه دل یاری نداری
چه از غم زار نالی گر نشینی … دلی زار از دل زاری نداری
چرا چون دل ز دیوانه گشتن … بدل گر از گلی خاری نداری
چرا چون پرتوان زان یار گشتی … اگر در سینه خاری نداری
ترا باشه براداران دریغ … دلی چون من هواداری نداری

ز دل بر دار و برخیز و فغانه
که دانم طاقت یاری نداری

خدا یکی است بنده از آنی … باد چون شه بر سلیمانی
بدان و هم که بزم یار کشی … دریم کام و جام مستانی
ایدریغا که خود نخواهد شد … گفتم این چنین یارانی
بشنیده کار جمع بسته … ستم با که چه بسته مرانی

من گرفتم ز جهان لی چون … پیشه تیغ بر سر مردانی
بنده که گردد ز تن یاران دوگر … برد می به هوت پشیمانی
عید فرخ بود مرا از دی … که قسم کی بقربانی
باز تو ز میدانی من که چنی … چه بسرخ تو زندانی
دل خراب از غم عشق تو دوم … که مهر تو گشته تو زندانی
روز شنبه گر کن که این خانه … باشه آیا و دش ز ویرانی
شکر و پیش چو آن ز عیسی … که تعین دانت که به آنی
گشت با کام سر که به آنی … نه زی کام ما و تیرانی
تا بیام و ورت بجستم … وا فراق شده بر زندانی
چون پر بدم به گوشه باشت … از چه بیهوده وا فشانی
بنغ شده … هستی … که ز قصه و رخ گردانی

دل چه دارد از تو حد | دیده دارد هر سو خوابها
هر که نه چون تو دلبر | دیده از باد صبح دانها
گر آید در منزل لیلا | کی چو مجنون شیم بیابانها
بست آفتاب ماهتاب | همه مارا بیاد کرده‌ها
چه نوم زکو به پیدا | چه کریم بروز پنهانها
دل زجیرانم بیجان شد | چه نام زمور دجیرانها
نوبه کرد گاه آن فراموشم | این دو چو کف روان ...
آن زمان کار چه جفا نکرد | شیخ شهرم ز شرح نصرانها
آتشم زآب چشم تر زده | او با نفس عیسی شانها
کشت شوق عاشق و معشوق | گر بچه جمع در سلها
پر وفا همه پشه گل که و | گر نماند تو چو وفا نانها

وفا چو سینه سپر می بود دوش
هزار ناوک آه از دلم بسینه گذشتی

نرودی عمر را فوت که خواهی برسی | زغربت زار دلم افکنده که زاری برسی
ببعد هجران آن آتشه را در غم هجران | شاید ای انجمن تا توکه آن جهانی برسی
بدست دل شوم در وی اکنون منع کرده‌ش | تو بعد چنان من با جان چه بهای برسی
قراری ده که در دستم نهی ازلب بر انگشتن را | که چو بشتابی از من بیقرار بهای برسی
اگر ما رخی داری بحال از کرمی تو حیح | پیا بنما من با غمم که بهای برسی
زهی تو بری در سینه گذاری بیمار قراری | چنان کن پیش من رازداری برسی

وفا داری بدست پر وفا یا جشن دل
که در پاس وفا با جشن بهای برسی

... نم نگار هزاری | تراکه دعوی ... ارزد ... لاری

نگر گفتار من از من دوباره نیست / که باز روز و شبم نیست تاریکی

فراق آن نگار ضمیم جدا و دور بهم / مرا که است سپهر دل نگاری کی

نگاه گاه چه حالت جلوه کند بسیار / دلی هزار هزار است و شهرداری کی

ز چرخ چیره در دوران ز دو چشم جادو کرد / که هر دو را بود از جور دو کمین ابری کی

مراد رحم که در گوش ز آتش ستانه / دو چشم یار و سپهر ستم شعاری کی

چو پیش در ره عشق ابلهی ز خواری / بود به مصر حبیب عزیز و خواری کی

بگوی عشق حبیب دگر بود کاری / بود شنیده و دوری و بیش [illegible] شماری کی

شده ز تب هجرت هزار دل [illegible] / که جان ببرد در این رنج از هزاری کی

و این ز من یار و هوا مانده / در آن چمن که بود گل هزار یاری کی

ولی هزار هزار از کشته یاری دل
بود کمش [illegible] دل یکی و یاری کی

زمین نصیب رفت اگر دوری [illegible] بهانه / ولی نصیحت این دل و [illegible]

اسیر دام تو کردم که هر اسیر غمی را / به دام خویش درآری به بند غم را

ز کوی خویش چه دانی مرا که بار پیرا / هزار مرتبه که هر دم بچشم برا

به دوستی که زیادت دمی به [illegible] هم / ز دوستی نکند اگر با آتشم [illegible]

ز رحمت از [illegible] رحمت از تو هم / اگر ز جور برانی دگر مهر بخوانا

بسنده ام آنچه پسندی [illegible] بنده فرمان / ره خلاف نیارم مگر آنچه تو خوانی

منم که راه رضای تو پویم تو دانا / تو آنی که کام دل [illegible]

رسی به مقصد و مقصود خاصه السلام / اگر گذرت سوی سلام [illegible]

ز سر چگونه به سر انه بر نهد که وفا
بعشق تازه به جولان گذشت عمر و جوانا

چون تو سروی که دیده در چمنی / که تقدیر سروی به برج سمنی

نه همین عشق در تو حیرانست	که تو هم محو روی خویشی
کشته زار تو کی بود پروا	چون تو ای راز قتل مجوی
تیره روزم چو گیسوت در رخ	شمع بزمی و ماه انجمنی
لعل شیرین او سخن گوید	یا بود طوطی شکرشکنی
در خم زلف او دلم آشفت	بسته دام و طایر چمنی
متهم گشته‌ام چنان با او	که ندانم منم تو یا منی
چون سخن گر بیاید ما شاهد	گر سخن بر نیاید از دهنی
چه بود آشنا یار و غیر	اختلاط سر و پیش اهرمنی
دل چون سنگ خاره دیدم	حیف باشد ز چون تو سیمتنی

آن سخن سنج دوش گفت که شد
در سخن دانی و فاسنجی

باز دل بهر زینت کلک رعناها	شرح شوق دفتری بست و نبشتی‌ها
دست بالا بسته‌ام بهر لیلاها	که چو مجنون به بیش افتاده بصحراها
نیست جا اگرم شب بر بست تنها	من کم از ذره و تو خورشید آن جاها
خوب وصال تو برای به دلاسه‌ای	خبر [illegible] ی تو بربست مرا الحق‌ها
خوش گری تو ای که دل آید پیش	چه بی زر هر چمن را داشته‌ام هواها
دیدم دو چشم بسته داکه زلف تو	دانی امروز مرا نیست به پا فوغاها
شوم از زلف گرفتار که از نار دلدار	پیشتر در هر چمن بلند هستم غوغاها
رخ چو من از زانه گه چو جان از حریق	جگر رخشیده با دل پاره‌ها
سر بهم ربط ار فجر اگرم درد	گر بر فرزانگان زدم کدام پاها
از بی دولت من در غم او در پی است	گشتم رخشنده دلشده در سراها
لب بسته در فغان نوحه‌گر جو	نیست شوریده و فدای کلک رعناها

دلم آن قطره خونست که از چشمه چشم — چشمه دهم از آن قطره عیان دریاها
نه خراب از ستم سنگدلان آنکه بود — هر شکسته ره ز معموره دل کالاها
همه دانند که آباد نگردد هرگز — کشوری کش برسد از هر طرف یغماها

آنکه پرسی ز دو چشمت و فا از خنجر
دل بسمل شده و دیده خونین لالا

شاد ده بود دلم دور ز بر کیسه نگشتی — با جستن طاقم ز نه که آگه به گشتی
دلم کشته وای بنده ز نظر تو نه گشتی — درت گوی اگر چون خم بعقبه گشتی
بیا هم دوش شعبان به نه پای هر دو بعقبه — زحسن او نفس ای ماه بقیه نگشتی
بگارسته تو به طلعتی که محبس کج حور — نه بی بام سپهر و جمال زینه گشتی
بیزم دوش که جام مستم نکندی — رشتی بشکندی زلف گره بسته گشتی
دلم خزینه اسرار و لب ببوی خموشی — برم خموش لب چراغ ببیه گشتی

ای آنکه به دلبری نشانی — خوبان جهان ترا غلامان
هم رشک پری و فخر شهری — هم غیرت ماه آسمانی
ای شوخ تو آن مهی که باشی — بی مهر و نیز مهربانی
ای مهر سپهر حسن ترکو — با این همه جور سرگرانی
ای شهر غریب باش خندان — گر زانکه ز زار ناتوانی
بنمای بسی ناز زبان — تا هست ترا بتی توانی
ای جان جهان تماشا — خواهم ز لطف جهانی
بر دیده نشین از کلی ناز — گر بوی تو باشد شش زمانی
این شوم زمانی از غم — کان غمزه بنه هم آنی
پنهان نشود ولی بدتن — آن راز که گشت و شانی
دیده دل خون پوشی آکن — کاکه شده از غمت جهانی

یارا اگر نه دست با ما وفاداری
یار اینچنین ز دست چشم امید داری

آخر ز حرف ... کو شنیده باشد
با من نمود ای ... جور و ستم وفاداری

ای جمع کرده از جور تو پاره پاره سینه
با ما ... بغیر ... کاری

شد ... زلف ... زبان ... بر ...
این حرف ... یا ما ... سازی

... رنجی باشد ... خون ...
دیدم ... نگذارد ...

از یاد از رخ تو ... زبان ...
گر ... رسم ... گاری

از ... ندارم ... از ...
... فرمان ... داری

در خون کشیده شد دل از ... ول
شد ... روح ... فکاری

... ندهد ... سلام
اکنون که رخت ... زاری کاری

... که دارم ... یار
با هم چون بیمار کردم تباه ... زاری

... تا یار ... چون ...
تا کی دل ... خون ... نگاری

... [illegible] ...
... [illegible] ...

... [illegible] ...
... [illegible] ...

... هر کسی ... کاری
که ... دل ... کی ...

... کسی در ... خویش
ستم ... خود ...

... دل ... عشق ...
... عشق ... ...

به نیم حسن گر یوسف ما را که بود
[illegible] اگر چه [illegible]
[illegible]

در بر [illegible] یوسف مصری چو غلام حبش
که [illegible] چه [illegible]
بار شمع [illegible]

[illegible]
گر کشته [illegible]
[illegible]
۱۰۶۴